# برسد به روح عمو نادر

نجمه ولی‌زاده
نویسنده

آسمان روشن شده بود، ایستاد توی ایوان. سرما از پوستش گذشت. لرزید. مادرش روی تختی که دیگر توی حیاط نبود، نشسته بود و قلیان می‌کشید. هفت‌تیر را توی دهانش گذاشت. صدای پرنده‌ها حیاط را پر کرده بود. بنگ! روی زمین افتاد. خیره به آسمان. مادر آمد بالای سرش: بلند شو برویم. دلم می‌خواهد داستان مرگ عمو نادر را این‌طور بنویسم و خلاص. اما این‌طور نبود و پیرمرد، افتخار اولین خودکشی خانواده را جوری به گند کشید که هیچ داستان درست و حسابی از تویش در نمی‌آید.

یکشنبه شب ۲۰اسفند ۹۹، نادر عظمت، به خانه پسرش -وحید- زنگ زد و درباره چکه کردن آبگرمکن، از او سؤالاتی پرسید. به گفته وحید، در مدت پنج دقیقه‌ای مکالمه‌شان، متوجه هیچ تغییری در لحن یا احوال پدرش نشد و او حتی حال همسرش را هم جویا شد. صبح روز بعد -به گزارش پزشکی قانونی حدوداً ۶ صبح - در ایوان خانه پدری‌اش، خودش را حلق‌آویز کرد درحالی که پیراهن لیمویی و شلوار سرمه‌ای پوشیده بود و چشم‌هایش خیره به باغچه خشک حیاط باز مانده بود. هفت صبح، همسایه‌ای از روی پشت بام، متوجه جنازه شد که من اول پرسیدم چرا باید کسی آن موقع صبح برود پشت‌بام و این خودش مشکوک است ولی بعد معلوم شد طرف پسر کفترباز آقا موسی بوده.

من روز قبلش رفته بودم اصفهان که خیرسرم سری بزنم به زاینده‌رود -که آن هم خشک بود- و نبودم که ببینم، اما آقاجانم را کسی خبر کرده بود، تا آنجا دویده بود و مردم را دیده بود توی حیاط و روی بام که انگار به تماشای نمایش، دور از جنازه عمو که توی ایوان تاب می‌خورده ایستاده بودند منتظر کلانتری. آقا جانم داد زده بود نادر و دویده بود که عمو را از پا بگیرد و هل بدهد بالا که به خیال خودش بتواند نفس بکشد. مردم نگذاشته بودند و آقام می‌گوید همان وقت که دودستی زده بود توی سر خودش، درد پیچید پشت چشم‌هاش که تا امروز آرام نگرفته. روز بعد خاکسپاری سروکله خبرنگاری از روزنامه صبح یا صباح یا همچین چیزی پیدا شده بود.

برزگر آمد و توی گوشم گفت: جنازه ظاهر قشنگی نداشت. چشم‌هاش از کاسه بیرون زده بود و بوی بد می‌داده و خوبیت ندارد این حرف‌ها بپیچد توی دهان مردم، بروم و خبرنگار را دست به سر کنم. تا جایی که می‌دانم توی سه تا روزنامه خبرش چاپ شد یکی همان صباح بود و اسم دوتای دیگر را یادم نیست ولی دیروز برزگر گفت یک نسخه از هرکدام را نگه داشته. یکی از روزنامه‌ها قصه را به اختلاف خانوادگی ربط داده بود و توضیح‌شان این بود که سه ماهی می‌شد که مرد جدا از خانواده زندگی می‌کرد، دیگری نوشته بود مرگ این مرد ۶۷ ساله حاصل افسردگی و احساس پوچی پس از بازنشستگی بوده و از نهادهای مربوطه خواسته بود برای مشکلات روحی بازنشستگان چاره‌ای بیندیشند و سومی تیتر زده بود خودکشی پیرمرد با پیراهن لیمویی و چون او هم مثل ما هیچ دلیلی برای این اتفاق نیافته بود درباره نو بودن لباس‌هایش و اینکه برچسب قیمت شان توی خانه پیدا شده بود، نوشت.

آقام گفت: حق نوشته، نادر حتی سطل زباله را خالی کرده بود، یک قوری و لیوان شسته توی آبچکان بود و لباس، مسواک و ریش‌تراش را که از خانه خودشان آورده بود چیده بود توی چمدان. از اول زمستان که ویدا- دخترش- رسیده بود به ماه پنجم بارداری و یک هفته توی بیمارستان بستری شد، پزشک برایش استراحت مطلق تجویز کرد و همین شد که گلاب‌جان به اصرار عمو رفت و خانه ویدا ماندگار شد. عمو هم برگشت خانه سابق مادرش که با خانه ما دو کوچه فاصله داشت و اسباب و وسایلش از دوسال پیش دست‌نخورده مانده بود. - متوجه تغییر حالش نشدین؟- به باغچه می‌رسید، با برادرش بازی می‌کرد و می‌گفت می‌خواهد برود پناهگاه حیوانات، یک سگ یا گربه بگیرد. - مشکل جسمی داشت؟- اگر اسم زانو درد و بالا پایین شدن فشار را بگذارید مشکل، لابد داشت. -ناراحت بود؟ -نه... نمی دانم... مثل همیشه بود. -دعوایی توی خانه پیش آمده بود؟ -چه دعوایی آقا؟ روز سوم بعد از خاکسپاری با وحید راه افتادیم توی خانه مادر. آشپزخانه، کتابخانه مادر و میز تحریر پدرشان همه‌جا بدون گرد و خاک بود و بدون هیچ نشانه و یادداشتی. کمد لباس بوی میخک می‌داد و لباس‌های مادر تویش چیده شده بودند.

دوسال پیش که مُرد نمی‌دانستیم لباس‌ها را چه کنیم، اهدا کنیم؟ آتش شان بزنیم؟ بریزیم دور؟ و آخر به هیچ‌چیز دست نزدیم. بین تقویم دوتکه کاغذ پیدا کردیم، یکی اسم‌هایی بود برای بچه ویدا و دیگری لیست خرید عید.

گلاب جان گفت: بشینیم و حرفمان را یکی کنیم که جواب مردم را چه بدهیم. به آقام برخورد که دروغ بگوییم؟ گلاب جان گفت: تو می دانی چرا خودش را کشته صابر؟ آقام نگاهش نکرد. گفت: من می‌دانم. و لیوان آب را داد دست ویدا که دراز کشیده بود. - می‌ترسید پیر بشه. -این هم شد دلیل زن‌عمو؟ نوشته‌ها را برگرداندم توی تقویم. از برزگر شماره خبرنگار صباح را گرفتم و بهش زنگ زدم که اگر مایل باشند می‌توانم اطلاعات جدیدی از مرگ عظمت بهشان بدهم. گفت: منتظر خبرم می‌ماند.

روز عید است که بچه ویدا به دنیا آمده. پسر است و سالم فقط کمی زردی دارد. آقام لیست اسم‌هایی را که عمو نوشته بود، برداشت و با یک دسته گل داوودی رفت دیدنش. هوا سرد نیست اما سوز دارد. نشستم توی ایوان. می‌خواهم داستان مرگ عمو نادر را بنویسم. اما پیرمرد جوری خودش را کشت که هیچ داستان درست و حسابی از تویش درنمی‌آید. وحید تلفن می‌زند: اسم بچه ویدا را گذاشته‌اند نادر. روی کاغذ یک دایره می‌کشم.

کتابستان

- شب‌های روشن
- نوشته: فئودور داستایفسکی
- ترجمه: سروش حبیبی
- نشر ماهی

## روایتی از زندگی جوانی رؤیاپرداز اما ناامید

مریم شهبازی
خبرنگار

«شب‌های روشن»، داستان کوتاهی از «فئودور داستایفسکی» است. ماجرایی عاشقانه که در زمره نخستین نوشته‌های او به شمار می‌آید. اگر پیشتر زندگینامه این نویسنده روس را خوانده باشید شباهت‌هایی میان او با شخصیت اصلی این داستان خواهید یافت و چه بسا که بگویید او از مردی نوشته که بخش‌هایی از زندگی اش را زیسته است. شب‌های روشن درباره مرد ۲۶ ساله‌ای است که زندگی واقعی اش فرق چندانی با اوهامی که در سر می پروراند ندارد؛ مردی جوان، شبیه راوی اغلب نوشته‌های داستایفسکی که بیشتر به شبحی بی‌نام و نشان می‌ماند با افکار مالیخولیایی و البته سرگردان. جالب اینجاکه تا پایان داستان حتی از نام او هم با خبر نمی‌شویم. همان ابتدای داستان، در گفته‌های شخصیت اصلی، متوجه تنهایی اش می‌شویم و اینکه هرگز رابطه دوستانه عمیق یا عاشقانه‌ای را تجربه نکرده. او آنقدر خیال پرداز است که طی پیاده روی‌های شبانه‌اش تا خانه حتی وارد گفت‌وگو با پنجره و در و دیوار خانه‌ها می‌شود، آنچنان که جایی می‌گوید: «وقتی از خیابان رد می‌شوم مثل این است که خانه‌ها می‌خواهند به استقبالم بیایند. با همه پنجره‌های خود به من نگاه می‌کنند و با زبان بی‌زبانی با من حرف می‌زنند. یکی می‌گوید: «سلام، حالتان چطور است؟ حال من هم شکر خدا بد نیست. همین ماه مه می‌خواهند یک طبقه رویم بسازند.» یا یکی دیگر می‌گوید: «حالتان چطور است؟ فردا بناها می‌آیند برای تعمیر من!» یا سومی می‌گوید: «چیزی نمانده بود آتش‌سوزی بشود. وای نمی‌دانید چه هولی کردم!» و از این جور حرف‌ها.» در یکی از همین پیاده روی‌های شبانه، متوجه زن جوانی می‌شود که گوشه‌ای ایستاده و گریه می‌کند، شرایط به گونه‌ای پیش می‌رود که با یکدیگر آشنا می‌شوند و البته این گفت‌وگو با شرط عجیبی از سوی زن ادامه پیدا می‌کند: «باید مواظب دلتان باشید و عاشق من نشوید.» دیدارهای این دو، پنج شب و البته یک روز ادامه پیدا می‌کند، هر مرتبه هم به روی نیمکتی، همان حول و حوش اولین دیدارمی نشینند و از آنچه بر زندگی‌شان گذشته می‌گویند. جوان داستان که دیگر عاشق شده جرأت ابراز آن را ندارد، تا آنکه بالاخره پرده از احساس قلبی اش برمی دارد و... باقی داستان بماند برای وقتی که خودتان به سراغ ترجمه سروش حبیبی رفتید؛ داستان کوتاهی است اما روایت زیبایی دارد که با قدرت داستایفسکی در کنار هم ردیف کردن کلمات همراه شده، داستان مردی ناشناس که ماجرای دیدار خود با «ناستنکا» را با شما در میان می گذارد. خواندن این کتاب زمان چندانی نمی گیرد.

دیوار چهارم

نگاهی گذرا به نمایش «قاتل بی‌رحم هسه کارلسون» به کارگردانی مسعود رایگان

## یک فانتزی سیاه قابل تحسین

محسن بوالحسنی
خبرنگار

نمایش «قاتل بی‌رحم هسه کارلسون» نوشته هنینگ مانکل، به کارگردانی مسعود رایگان سال ۱۳۸۹ در تماشاخانه ایرانشهر روی صحنه رفت و بعد از سال‌ها، بالاخره موفق شدم آن را در این روزهای کرونایی از فیلیمو تماشا کنم؛ نمایشی را که رویا تیموریان، هومن سیدی، شبنم مقدمی، جواد عزتی و محمد سلوکی در آن ایفای نقش می‌کنند، باید نمایشی متکی بر داستان تلقی کرد که در بستر این روایت داستانی و البته نمایشی، نیم‌نگاهی هم به بحث روانشناسی دارد و در آن «هسه» خاطرات تلخی از کودکی‌اش تعریف می‌کند و در زیرمتن این روایت، نورپردازی، نوع بیان و حتی دکور راوی تماشاچی را در بطن و متن داستان قرار می‌دهد و باعث می‌شود او بخوبی با شخصیت‌های این نمایش همراه شود و همذات پنداری کند. نمایش، نمایشی ساده است که آنچنان پیچیدگی خاصی را که باعث برانگیختن حس کنجکاوی مخاطب شود در خود ندارد اما ساختار اجرایی و طراحی درست آن باعث می‌شود مخاطب تا آخر کار با آن همراه شود و به پاسخ تمام سؤالات خود برسد. همان‌طور که آمد «قاتل بی‌رحم هسه کارلسون» با بازگشت شخصیت مرکزی‌اش هسه کارلسون به پانزده سالگی‌اش و سیر رسیدن او از تنهایی به رفیق‌بازی و سپس خشونتی آنارشیستی شروع می‌شود و در نهایت در پس گذران این دوران، احساس گناه و دادن تاوان سرانجام همچون کابوسی همیشگی روح هسه کارلسون را می‌خورد، اما آرام‌آرام متوجه می‌شویم که نویسنده با بازگرداندن هسه به زادگاهش از طریق مرور گناهان و خطاهای نوجوانی اش او را به آرامش و نوعی تطهیر می‌رساند؛ از جمله نکته‌های قابل توجه در کارگردانی مسعود رایگان، خلق جهانی فانتزی در کنار تیرگی مضمون و سیاهی واقعیت زندگی شخصیت‌ها، علی‌الخصوص هسه، خانواده او و هم‌محلی‌هایش است. این همنشینی هم در طراحی صحنه دیده می‌شود هم در طراحی ظاهر شخصیت‌ها و نوع اجرایشان توسط بازیگران. این چینش «فانتزی سیاه» نوعی گروتسک امروزی و مدرن و تلطیف‌شده از فضاهای کمیک نمایش ساخته و از طرفی دیگر آن را به قصه‌های پریان و فضاسازی‌های آشنای «تیم برتون» نزدیک کرده است؛ در مجموع این به ثمر نشستن فرم با بازتاب دادن دقیق و نمایش اهمیت مضمون حقیقتاً در کارگردانی رایگان قابل تحسین است آن‌هم در شرایطی که کمتر این دو، همنشینی درونی با هم داشته‌اند و همیشه یکی فدای دیگری شده است. نتیجه این جایگاه درست کارگردانی این است که فرم در نمایش «قاتل بی‌رحم...» بدرستی از درون مضمون می‌آید و به‌دنبال آن مضمون از طریق فرم تبدیل به مفهومی کامل و دیدنی می‌شود. بازی بازیگران این نمایش هم یکی از نکات قابل تأمل کار رایگان است و بیش و پیش از همه باید به بازی درخشان رویا تیموریان اشاره کرد که این بار هم با وجود حضور در دو نقش متفاوت از نقش‌های قبلی‌اش وجهی دیگر از توانایی‌اش را در و بر صحنه تئاتر به نمایش گذاشته است.

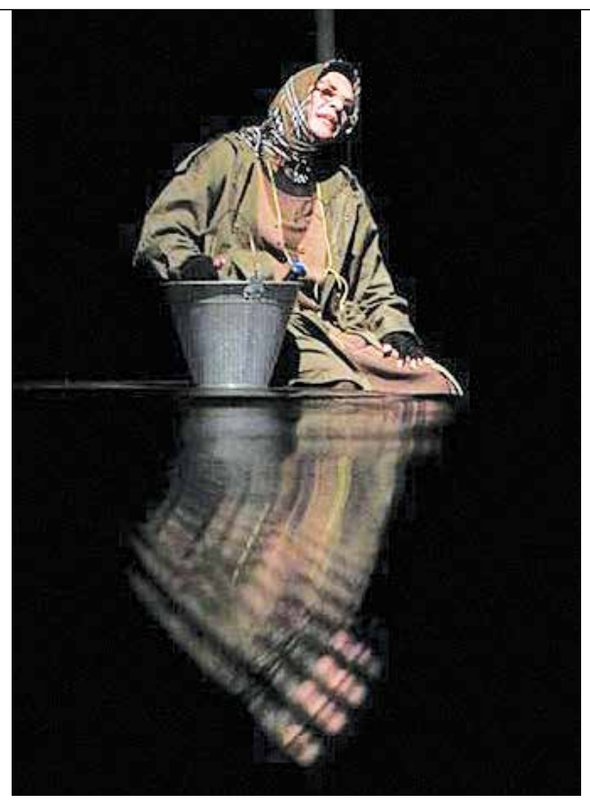

- نمایش قاتل بی‌رحم هسه کارلسون
- نویسنده هنینگ مانکل
- کارگردان مسعود رایگان

کودکانه

## یک تفاوت دوست داشتنی

تماشای تئاترهای کودکانه یکی از جذاب‌ترین تفریح‌های بچه‌هاست. اما چه می‌شود کرد که با بیماری کرونا دست بچه‌ها از این تفریح هم کوتاه شده است. هرچند که فیلم تئاترها تا حدودی سعی می‌کنند این جای خالی را پر کنند. کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هم با وسواس و دقت نمایش‌های مخصوص کودکان را گلچین کرده و در بخش ویژه‌ای به نام «نمایش نما» قرار می‌دهد که «کوکوی گردن دراز» یکی از این نمایش‌های خوب است. حتماً فرزندتان از تماشای این نمایش لذت خواهد برد و البته نکات خیلی خوبی هم یاد خواهد گرفت. چون درباره کودکان مبتلا به بیماری اوتیسم و نحوه درست رفتار و برخورد با آنهاست. معمولاً کودکان مبتلا به این بیماری در انزوا قرار می‌گیرند و بسیاری از بچه‌ها نمی‌دانند که اگر همکلاسی یا فامیلی مبتلا به اوتیسم داشتند چطور باید با او رفتار کنند. قصه این نمایش هم درباره همین موضوع است؛ پیام پسری مبتلا به اوتیسم است و خانواده‌اش علاقه ندارند او در جمع حاضر شود چون فکر می‌کنند با بچه‌های دیگر متفاوت است. یک روز پیام به‌صورت اتفاقی وارد تمرین یک گروه نمایش می‌شود و مربی نمایش متوجه استعدادش می‌شود و می‌خواهد که او عضو گروه شود اما اعضای تئاتر مخالفند و...

نمایش «کوکوی گردن دراز» علاوه بر اینکه در قالب داستانش برای بچه‌ها درباره اوتیسم توضیح می‌دهد به آنها یاد می‌دهد که برخورد نامناسب چقدر می‌تواند به کودکان مبتلا به این بیماری آسیب‌هایی بزند. ضمن اینکه بچه‌ها با تماشای این نمایش متوجه می‌شوند کودکان مبتلا به اوتیسم می‌توانند استعدادهای بی‌نظیری داشته باشند و کافی است به آنها از راه درست فرصت دهیم. اگر در میان اطرافیان‌تان کودکی مبتلا به این بیماری است حتماً اجازه دهید فرزندتان این نمایش را ببیند.

- کوکوی گردن دراز
- کارگردان: مهدی مقیمی اسفندآبادی
- بازیگران: ملیحه مقیمی اسفندآبادی، سمیه سلمانی، رسول استواری، حسین ابراهیم‌زاده، پوریا تجلی تهرانی و مبین حدادی
- امکان تماشا در: www.kpf.ir

پارتیتور

## «نصف النهار»ی از موسیقی تلفیقی

نداسیجانی
خبرنگار

درمیان سبک‌های مختلف موسیقی ایرانی، ژانرموسیقی تلفیقی طرفداران خاص خود را دارد، مخاطبانی که اغلب در گروه‌های سنی جوان و نوجوان بوده و با اشتیاق بسیارجذب این نوع موسیقی شده‌اند،مانند گروه موسیقی «پالت» که سال ۹۱ فعالیت خود را با نمایش «روایت ناتمام یک فصل معلق» به کارگردانی هومن سیدی آغاز کرد و بعد از آن آرام آرام کارخود را به‌صورت جدی وحرفه‌ای با آلبوم «آقای بنفش» پیش برد که درهمان شروع کار با استقبال خوبی هم همراه شد و امروز «پالت» گروه شناخته شده‌ای درسبک موسیقی تلفیقی است و کنسرت‌های بسیاری درایران و تورهایی هم دراروپا وامریکا برگزارکرده است، البته امید نعمتی خواننده این گروه کلمه تلفیقی را قبول ندارد و معتقد است: «این کلمه اشتباه بوده و همه خوانندگان امروز به نوعی پاپ هستند.» تازه‌ترین آلبوم این گروه که «نصف‌النهارمبدأ» نام دارد اسفندماه ۹۹ منتشر شد و به علاقه‌مندان موسیقی تلفیقی و مخاطبان این گروه پیشنهاد می‌شود.

این آلبوم شامل هشت آهنگ با کلام «از شمال تا جنوب»، «نصف النهارمبدأ»، «حافظ»، «هیچ نگفتی»، «تا بیکران آسمان»، «این ماجرا»، «بامن خیال کن» و «باد درموهایت» است که امید نعمتی و ماکان اشگواری خوانندگان گروه و مهیار طهماسبی، کاوه صالحی، سردار سرمست، امین طاهری، کسری سبکتکین، پیمان حاتمی، علی رحیمی، سعید نبئی، مهسا خطیب‌زاده، شقایق صادقیان، داریوش بیژنی، سپهر عباسی و دانیال جورابچی نوازندگان گروه هستند. ترانه‌های این آلبوم هم به سروده کاوه صالحی، امید نعمتی و ماکان اشگواری است و میکس و مسترینگ آن را کاوه عابدین و پیمان حاتمی برعهده داشته‌اند.

ویژگی گروه موسیقی «پالت» سازبندی آن است و ازسازهای کنترباس، کلارینت، آکاردئون، گیتار و ویولنسل برای ساخت آثارخود استفاده می‌کنند که این رنگ آمیزی در سازها و در کنار آن مشارکت اعضا موجب شده سلیقه های متفاوت و متنوع خلق شود. ساخت ترانه این آلبوم هم اغلب به‌صورت اشعارکلاسیک است، اشعاری که می‌توان درقالب اجتماعی عنوان کرد.
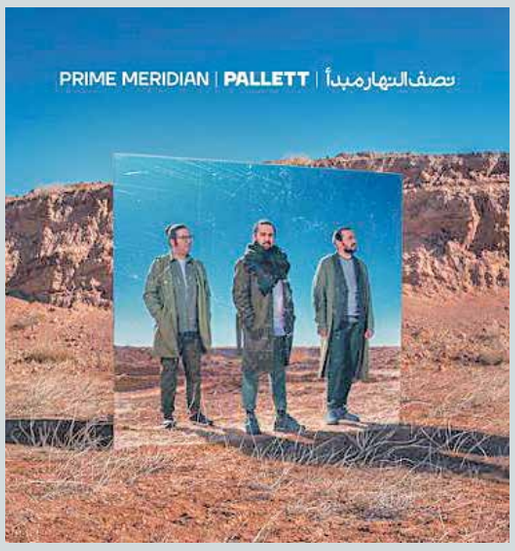
- نصف النهارمبدأ
- گروه پالت
- سال۹۹
- نشر موسیقی نوفه